

قصه دارم در مورد دو عنوان از کتاب‌های آقای خسرو باباخانی صحبت کنم؛ یکی کتاب «مثل دست‌های ملزم» دیگری «شبی چون آینه». آقای باباخانی یکی از نویسندگان بسیار خوب و زحمت‌کش ما هستند و یکی از دلایلی که من کتاب‌های ایشان را انتخاب کردم این بود که ایشان موقع نوشتن ریاضتی کشند. قبل از این که وارد بحث در مورد داستان‌های کوتاه ایشان بشوم لازم است بگویم که ما بعضی وقتها در مورد نویسندگان خودمان کم‌لطفی می‌کنیم و با نادیده گرفتن آنها و با نخواندن و یا نقد و بررسی نکردن آثارشان، نسبت به آنها بی‌مهری می‌کنیم. اگر یک نویسنده ادبیات کودک را که به خاطر یک مرام سیاسی یا به خاطر تبلیغات گسترده سیاسی که قبل از انقلاب روی آن انجام گرفته اسم ببرم حتما او را می‌شناسید و می‌گویید: یکی از نویسندگان خوب کودک و نوجوان است و یا کسانی را که ادبیات غرب کار کرده‌اند، می‌شناسید ولی به جرات می‌توانم بگویم، نویسندگانی همچون آقایان باباخانی، کاتبه غفارزادگان، شهرام شفیع و عموزاده خلیلی، داستان‌هایی در مورد توده‌های فقیر و ضعیف و اقشار کم درآمد جامعه نوشته‌اند و زندگی آنها

مختصری می‌گویم.

«مثل دست‌های ملزم» داستان نوجوانی جنوب‌شهری است که در مدرسه‌ای در پشت خط راه‌آهن و در فقیرترین محله تهران درس می‌خواند. این نوجوان با توصیفی که از مدرسه‌اش می‌کند نشان می‌دهد که آنجا محیطی واقعا خشن به معنای اجتماعی است. نویسنده در جایی از کتابش می‌نویسد: «مدرسه ما در جنوب‌ترین قسمت تهران، پشت خط راه‌آهن بود که بیشتر جای معتادان و دزدان و دلالان و گاه آدم‌کشان بود که در آن‌جا گهگاه سربری‌های هم‌پیدا می‌شده است» در این مدرسه نوجوانی وجود دارد که مانند تمام نوجوان‌های دیگر مملو از عاطفه و شور و عشق است و درس می‌خواند.

او در این محیط به تحصیل ادبیات مشغول است و درس مورد علاقه‌اش انشاست. با آمدن خانم معلم ادبیات، احساس عاطفی این نوجوان که در محیطی کاملا جنوب‌شهری زندگی می‌کند طغیان می‌کند و در ادامه این طغیان نسبت به خانواده‌اش و مادرش - که از نظر او مهربان‌ترین مادر است - دل‌سرد می‌شود و یک‌نوع عشق زود هنگام و افراطی در دل این نوجوان اتفاق

فقط دختر چند خرما به پسر تعارف می‌کند که پسر می‌پذیرد. این دو نوجوان منتظر سرنوشتی هستند که در نهایت سرنوشتی تلخ برای هر نوری آنها خواهد بود، اما در همین لحظه کوتاه یک اتفاق زیبای شاعرانه‌ای برای این دو نوجوان پیش می‌آید که این رابطه عاطفی از طرف پسر نسبت به دختر به وجود می‌آید، در صورتی که دختر به او توجهی ندارد و پسر هم هیچ گفتگویی با او نداشته است. در نهایت دختر به فروش می‌رود ولی برای پسر مشتری پیدا نمی‌شود و او را به خانه باز می‌گردانند تا فردا با قیمت ارزان‌تر به فروش برود. این گونه داستان‌ها به دلایل ذیل می‌توانند با هم بررسی تطبیقی شوند.

۱- در هر دو داستان از شیوه و سبک رئالیستی یا واقعگرا استفاده شده است، اما واقعگرایی عموزاده خلیلی در «دو خرما نارس» و واقعگرایی مدرن و امروزی‌است در صورتی که واقعگرایی داستان باباخانی واقعگرایی سنتی و روایتی است یعنی مهمترین بخش داستان بخش روایت است. نویسنده باید روایتی برای داستانش انتخاب کند که با مضمون جفت داستان باشد. هر دو



# بررسی تطبیقی دو داستان

دست‌نویسی احمد غلامی در پنجمین شماره یک روزه ادبیات تهرانتان

را طوری ترسیم کرده‌اند که توانستند آینه صادقی از این مردم فرودست شوند. حالا اگر ما در مورد اینها بی‌مهری می‌کنیم یا کتاب‌هایشان را نمی‌خوانیم و یا خودشان را نمی‌شناسیم به خاطر تبلیغاتی است که از دیرباز روی یکی دو تا از نویسندگان خاص صورت گرفته است.

مهمترین ویژگی آثار این دوستان این است که در مورد فقر و افراد فرودست جامعه نوشته‌اند اما هرگز مرعوب ایدئولوژی‌ها و عقاید سیاسی نشده‌اند و مبلغ یک دیدگاه و یک تئوری سیاسی نبودند. کمابیش شمامی‌دانید قبل از انقلاب هر کس در مورد فقر می‌نوشت به نوعی تفکرات خاصی را دنبال و القا می‌کرد. این مقدمه‌ای بود برای دوستان تا این که پیش در آمدی برای بررسی تطبیقی دو داستان باشد.

هنگام خواندن کتاب «مثل دست‌های ملزم» از آقای باباخانی نظر من به یکی از داستان‌های آقای عموزاده خلیلی به نام «دو خرما نارس» جلب شد. این دو داستان (مثل دست‌های ملزم و دو خرما نارس) به نوعی شباهتهایی نزدیک به هم دارند که بنده این‌بار مختصراً در مورد این دو داستان صحبت می‌کنم. سپس اگر وقت شد در مورد سایر داستان‌های آقای باباخانی هم

می‌افتد. این بحران او را از مسیر زندگی‌اش خارج می‌کند و حتی نمره‌هایش پایین می‌آید چون دبیر معلم خود شده است. معلم که می‌بیند این نوجوان گرفتار این مسئله شده است با تیزهوشی او را به خانه‌اش دعوت می‌کند و در این دعوت تصور و الگویی که این نوجوان از معلمش و در واقع از قشر خودش داشته فرومی‌ریزد و باطل می‌شود. در آخرین صحنه این داستان نوجوان (راوی داستان) احساس می‌کند دلش برای خانواده‌اش و برای دست‌های مادرش تنگ شده است.

در کتاب «دو خرما نارس» از آقای خلیلی، هر داستان اگر چه به طور مستقیم عاشقانه نیست اما به هر حال عاشقانه است. اساس آن بر اساس و پایه عشق دوران نوجوانی است. پدری در سیستان و بلوچستان می‌خواهد بچه‌اش را به دلیل فقر اقتصادی بفروشد در نتیجه بچه را می‌شوید و تمیز می‌کند و یک ادکلن هندی - که دوستش به او هدیه داده - به او می‌زند و می‌برد تا بفروشد و به زندگی خود سر و سامانی بدهد که گویا چنین کاری آنجا مرسوم بوده است. در حین فروش پیرمردی هم دختر نوجوانی را برای فروش آورده است. هیچ ارتباطی گفتاری بین این دو نوجوان اتفاق نمی‌افتد و

داستان چه با روش سنتی چه با روش مدرن با داستان‌های خودشان جفت هستند. پس به این دلیل می‌توان این داستان‌ها را بررسی تطبیقی کرد. باروشن شدن سنتی و مدرن بودن واقعگرایی این دو داستان به نکته‌ای اشاره می‌کنم که کمک زیادی به روشن شدن مطلب می‌کند. در «مثل دست‌های ملزم»، اشاره‌های کامل و مستقیم به دست‌های مادر می‌کند که احساس عاطفی راوی داستان به دست‌های مادرش که بعداً آن را با دست‌های زحمتکش معلمش مقایسه می‌کند، داستان را به نقطه نهایی می‌رساند.

چنین مقایسه‌ای را نویسنده مستقیماً از دل داستان درمی‌آورد یعنی این که شما بعد از خواندن آن داستان می‌توانید بفهمید که این اشاره به کجای داستان بوده است اما در دو خرما نارس هرگز اشاره‌ای به خرما نارس نمی‌شود. دو خرما نارس در واقع سمبل یا اشاره‌ای زیرکانه به دو نوجوانی است که هنوز به مرحله بلوغ نرسیده‌اند و باید سرنوشت تلخی را تجربه کنند. در واقع تیترو عنوان کتاب تعریف‌کننده تمام داستان است اما در رتال سنتی اگر چه عنوان داستان می‌تواند بیانگر مفهوم داستان باشد اما اشاره‌های مستقیم به آن ندارد و خواننده بعد از خواندن، آن

را کشف می‌کند.

امروزه کمتر از واقعگرایی سنتی استفاده می‌کنند نهمه خاطر این که منسوخ شده و آن هم به این دلیل که داستان را طولانی می‌کنند.

۲- دومین اشاره سن به واقعگرایی این دو داستان است. در واقعگرایی آقای خلیلی با انتخاب و گزینش صحنه‌هایی رویه‌رو هستیم که آن صحنه‌ها هر کدام بیانگر حادثه‌های بسیار تلخ است اما در داستان روایتی آقای باباخانی این گزینش به شکل دیگری صورت گرفته است. گزینش او گزینشی از خاطرات برای نشان دادن و تاثیر گذاشتن به این روایت است که با شیوه مدرن خیلی فرق دارد، یعنی شما وقتی روایت آقای باباخانی را می‌خوانید، روایتش را حس می‌کنید و حتما تاثیر زیادی هم می‌گیرید اما از روایت او برداشته‌های متفاوتی نمی‌کنید، اما در قصه هموزاده این اتفاق می‌افتد، به طور مثال در کتاب «هو خمی نارس» نوجوان می‌گوید: «من و پدرم وقتی به شهر می‌آمدیم، پدرم جارو و دسته‌هایی ساخته بود و در شهر می‌فروخت.» این فقط یک اشاره است اما اشاره

تمامی ایرانیانی را که در ایران زندگی می‌کنند در بر گرفته است. مسئله سوم عشق است. اگر چه عشق در هر دو داستان به صورت غیر مستقیم بیان شده و کمی هم با ملاحظه، اما اساس و مبنای کل داستان به خاطر بیان همین عشق دوران نوجوانی است که به وجود آمده است، حتی در آن جا که فقر پررنگ است اگر خواننده هوشمندی داستان را بخواند متوجه می‌شود که داستان در سیطره عشق است و جالب این که در این دو عشق که خلیلی و باباخانی ترسیم کردند، اساس‌های مشترکی وجود دارد:

الف- در هر دو داستان عشق، عشق افلاطونی است و در واقع شاید بیان این نکته باشد که عشق دوران نوجوانی عشق افلاطونی است و هیچ کدام به جنسیت و موضوع عشق فکر نمی‌کنند بلکه به خود عشق فکر می‌کنند و یا به روایتی «عاشق خود عاشق شدن» هستند. طرف مهم نیست که چه کسی باشد، در این داستان‌ها تصویری که طی آن نوجوانی به کسی دل می‌بندد، سایه‌ای از آرزوها و آرمان‌ها و ایده‌آلهای نوبسندگان است. در این مورد آقای باباخانی از آقای خلیلی زیر کانه‌تر عمل کرده است. در واقع روای داستان باباخانی، تمام آرزوها و آمال خودش را در

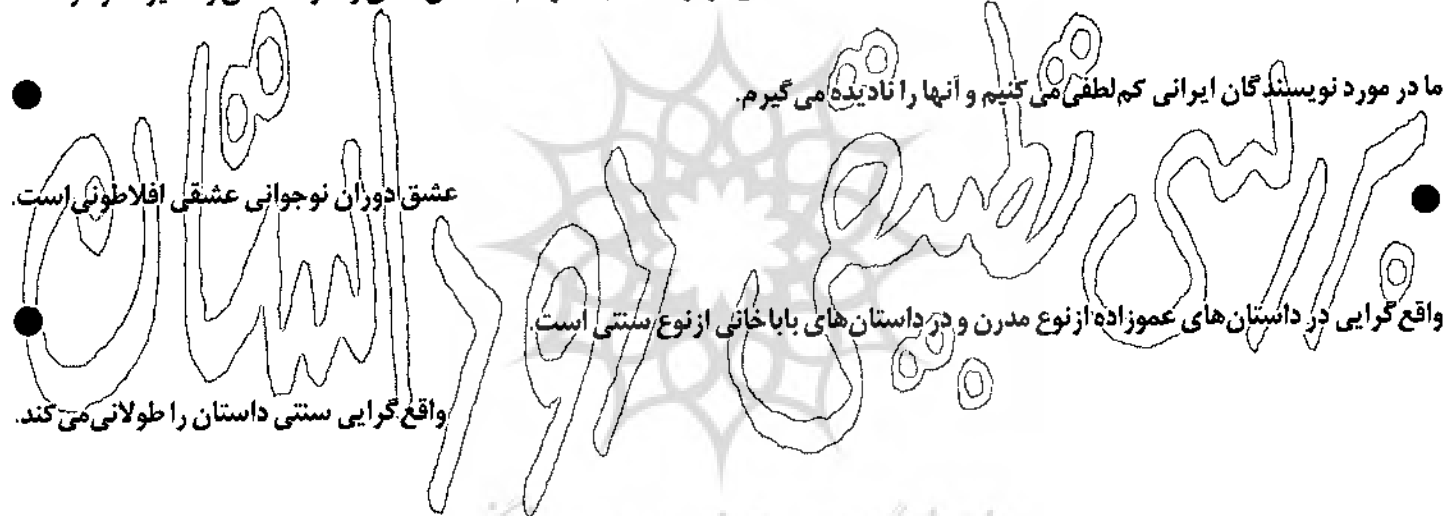
که داستان خلیلی مرزهای تازه‌ای را پیدا می‌کند و در بیان واقعگرایی خودش به افراط و اغراق کشیده نمی‌شود اما حس و حالی که در داستان آقای باباخانی هست در آن وجود ندارد. اینجانبیوسنده با یک دقت خواسته است که از مدرنیته کردن داستانش استفاده‌های فراوانی ببرد.

یک موقع به جاهایی از احساس لطمه خورده است و جاهایی هم به عاطفه، در حالی که در داستان باباخانی روایت، ساده، شیرین و صمیمی و جاری است.

نکته مهم دیگر داستان خلیلی، بزرگ نکردن و درشت‌نما نکردن واقعیت‌های زشت و تلخ است، به طوری که واقعیت‌های تلخ و زشت به راحتی بیان می‌شود، آن قدر راحت بیان می‌شود که انگار برگرفته از خود واقعیت است بدون هیچ غلو نمایی.

اغلب نویسنده‌های تازه کار وقتی در مورد فقر می‌نویسند، به این شکل می‌نویسند که «او پدرش فقیر بود و مادرش مریض بود و خواهرش در بیمارستان خوابیده بود پول نداشتند و سقف خانه‌شان هم فروریخت یعنی همه عالم را خراب می‌کنند برای این کله احساس شما را تحریک کنند و شما را تحت تاثیر قرار دهند

این دو نویسنده با کنار هم گذاشتن عشق و فقر، داستان را تاثیر گذار کرده‌اند.



که شما به مفهوم فقر پی ببرید یا به افشار فرو دست جامعه توجه کنید. خلیلی در دو خرما می نارس اصلا چنین کار نمی‌کند و واقعیت‌های تلخی را که در یکی از مناطق محروم ما وجود دارد با یکی از زیباترین المانها که همان عشق است در هم ادغام کرده و بیان می‌کند. نیز خواننده در کتاب تو خرما می نارس می‌خواند که انسان‌ها را مثل حیوان می‌انگارند و دندان‌هایشان را موقع خرید می‌شمارند و با سلامتشان مثل سلامت حیوانات برخورد می‌شود و در صورتی که هیچ‌آه و ناله‌ای در این داستان وجود ندارد اما تأثیری که این می‌گذارد از آن آه و فغان‌ها بیشتر است چرا که هم باباخانی و هم خلیلی از پارادوکس عشق و فقر یا به قول حافظ «سلطنت فقر» استفاده می‌کنند که در همین تضاد تاثیر خودشان را می‌گذارند. باباخانی برای فضای خشن بحرانی عشق و عاطفی می‌آورد که خواننده را متوجه عشق می‌کند و فقر در حاشیه و در تاژ بزرگاری خودش ادامه پیدا می‌کند و البته در داستان خلیلی هم همین‌طور است.

بنده ممتقدم بحث در مورد بررسی تطبیقی این داستان‌ها زیاد است اما زیبایی آن، وقتی است که کشونده هم در آن شرکت کند.

سایه عشقی از معلم خودش می‌بیند که این عشق چون ساده است ویر اساس توهم شکل گرفته است فرو می‌ریزد. در داستان آقای خلیلی نیز عشق، عشق افلاطونی است، عشق روحانی و معنوی است ولی به آن آرزوها و آمال حتی به طور مستقیم اشاره شده است. نویسنده اشاره می‌کند که اگر دختره با سن ازدواج کند برایش خانمی خرم و یا چیزهای دیگر - معلوم می‌شود که تمام رویاهای این آدم برای فقر ستیزی‌هایش در این دختر تجلی پیدا کرده است. در این جا عشق بهانه است، در واقع برعکس مضمون این شعر است که می‌گوید «ای عشق همه بهانه از توست». چیزی که مهم است رویا و آرزوهاست که فقط نوجوانان می‌توانند به آن دست پیدا کنند. در هر دو داستان در شخصیت‌های داستان نوعی خودشیفتگی وجود دارد.

ب- در هر دو داستان تعریف‌ها و توصیف‌هایی کهنویسنده از ویژگی و این خصلت نوجوانان که در واقع خودشیفتگی و علاقه به خود را به دیگران تعمیم می‌دهند حضور چشمگیر دارد.

ج- به اعتقاد من هر دو داستان بیان‌کننده و آینه‌صدافی از دوران بحرانی نوجوانی هستند که خواننده‌شان برای کسانی که با مجردها سر و کار دارند اگر نگوییم از آملی است فایده دارد. با این

بصورتی‌های اقتصادی مردم آنجاست. واقعگرایی مدرن علاوه بر روایت داستان، بیان اجتماعی و فرهنگی و جغرافیایی آن منطقه نیز هست اما در واقعگرایی سنتی این اتفاق نمی‌افتد و شاید هم‌نیازی به آن نباشد. این یک ویژگی است ولی حسن نیست چه بسا افرادی بگویند: این ویژگی است و حسن هم هست.

بحث دوم بحث فقر است که در این دو داستان مشترک است. آقای باباخانی به فقر از نوع شهری آن آقای خلیلی به بحث فقر از نوع بومی آن می‌پردازد ولی آقای خلیلی چون از گزینش‌های مدرن استفاده کرده است می‌تواند این فقر را عمومیت ببخشد و یا با یک بیان انسانی‌تر آن را به همه آدم‌ها تعمیم بدهد اما فقری که در داستان آقای باباخانی هست گر چه بسیار عاطفی و زیباست اما خواننده بعد از خواندن این اثر می‌تواند بگوید که این تصویر بخشی از تهران است و شاید در بخش دیگر تهران به این شکل نباشد. اما در داستان‌های خلیلی با این که در یک منطقه خیلی دور اتفاق می‌افتد و شاید بعضی از کلماتش هم احتیاج به پانویس و پاورقی داشته باشد، با این همه احساس می‌کنیم نویسنده فقری را در نظر گرفته است که تمام افراد یا حداقل